

سی سخن

سی سخن

مظاہر مصفا

ناشر : کانون معرفت

پائیز ۱۳۴۰

بجای مقدمه

یکی پرسید از آن شوریده ایام
که توجه دوست داری گفت دشنام
که مردم هرچه دیگر می دهندم
بجز دشنام منت می نهندم

عطار نیشابوری

تقديم ياستان پدر عزيز و ارحم منكم

12 11 10 9 8 7 6 5 4 3 2 1

فهرست

شماره	آغاز شعرها
۱	زبس با غمت روز و شب زیستم
۲	ما دوهم نام زهم بیگانه ییم
۳	تن تیره کاشکی غم جان من نبود
۴	دیر گاهی است گرفتارم و بایاد کسی
۵	چون بخوشید چشمه مهرت
۶	باز گواهی نسیم کوی حبیب
۷	افتاده ام بخاک و بهایم شکسته است
۸	سر بهار ندارم که برگ و بارم نیست
۹	اورفت و دل نوای طرب می زند هنوز
۱۰	با یاد آن شب که بدامان گریستم
۱۱	بسینه از غم عشق تو داغها دارم
۱۲	بدل ز جور تو داغی که داشتم دارم
۱۳	در آستانه مرگم می بیابم سراغم
۱۴	ازین دنیای پر غوغا چه می خواهم نمی دانم
۱۵	چه بلایی تو که بهجرا انت همه شب من در هیجان آیم

آغاز شعرها

شماره

- ۱۶ دوشینه بمی خانه شدم از تو چه پنهان
- ۱۷ سپردم دل بخال وزلف جانان تا چه پیش آید
- ۱۸ هر گز نبود سوز دلی در زبان شمع
- ۱۹ مهر بفزا که بامید وفای تو خوشیم
- ۲۰ رفت آن که عهد بسته من بود
- ۲۱ آرزوی دوستی ها دشمنی ها کرد با من
- ۲۲ ای خون دل ز خانه دبدبه گذرمکن
- ۲۳ از پنهان پیدا شو پیدا شو پیدا تر
- ۲۴ بعزم کویش اگر ز غربت شود که بارسفر بیندم
- ۲۵ ای شانه که بر سنبل زلفش گذرت هست
- ۲۶ دل در خم زلف تو بیندست نگارا
- ۲۷ من می روم یارا بیا خواهی اگر بینی مرا
- ۲۸ ما دل بقهر از توده تنها بریده ایم
- ۲۹ صتما بیا صتما بیا که بعهد بسته وفا کنم
- ۳۰ یا رب چه غوغاست امشب گیتی بر آواست امشب

بنام خدا

بنام آنکه جان بخشید مارا
تن و توش و توان بخشید مارا
بنام آنکه مارا نامه خوان کرد
بنامه خامه ما را روان کرد
به شیری سخن آغاز کردم
زدانش دفتری را باز کردم

ز بس با غمت روز و شب زیستم
 غمت می شناسد که من کیستم
 من آن خویش گم کرده مردم که هیچ
 ندانم کجایم کیم چیستم
 نیم آنچه ماندست بینی بجای
 غم است این که هر جا هست من نیستم

۱۳۳۸

مسا دو هم نام ز هم بیگانه ییم
 بر سړیک خوان واندړیک سرا
 هر دودړیک گاه ودریک گاه نه
 گرچه دو شمعیم و اردو آتشییم
 دو چراغیم از دو روغن مشعل
 چون بهم آییم بیزاد از همییم
 در فراق از هم نشان جوییم و نام
 چون شویم آگاه زهم گردیم نیست

ټیك نه دیوانه به فرانه ییم
 هر دومه مان هر دو صاحب خانه ییم
 هر دودړیک جاو دریک جانیم
 هر دو هستی سوزیک پروانه ییم
 روشنی افزای ټیك کاشانه ییم
 چون شویم ازهم جدا دیوانه ییم
 گاه دیدارای عجب بیگانه ییم
 یانیم آگاه ازهم یا نیم

زمستان ۱۳۳۹

تن تیره کاشکی غم جان مـن نبود
و یا کاش جان من گرفتار تن نبود
نشیمن گرفت جان بمحنت سرای تن
اگرچند جای جان سرای محن نبود
بخود بسته پیرهن تن از بیم سرد و گرم
و گر نه مرا نیاز بدین پیرهن نبود

۱۳۳۸

دیر گاهی است گرفتارم و با یاد کسی
 می زنم بال و پری بر در و بام قفسی
 با وجودی که نگردد نفسی هم نفسم
 بی وجودش نتوانم که بر آرم نفسی
 بدل دیده بره مانده دهم مژده وصل
 می رسد چون که زهر قافله بانگ جرسی
 گویم آنک تو و آن طور تجلی بنگر
 هر کجا جلوه کند شعله یی ازهر قبسی
 نکشد پای ز کاشانه من بسرق غمش
 در شگفتم که چه خواهد مگر ازمشت خسی
 دادم از او که ستاند که بدادم برسد
 که جسرو نیست مرا داده و دادرسی
 بکسی شرح گرفتاری خود گفتم گفت
 نشود هیچ کسی چون تو گرفتار کسی
 ۱۳۳۹-۱۲-۱۲

چون بخوشید چشمه مهرت
چون یکی ماهی برون از آب
مردم ام مرده را چه قهر چه مهر
مفشان آب دیده بر خاکم

اوفتادم چنین بحاك هـ_لاك
دست از زندگی بشستم پاك
نكند مرده مهر و قهر ادراك
ماهی مرده را چه آب چه خاک

۱۳۳۸

بازگو ای نسیم کوی حبیب
 غنچه گلبن سعادت کیست
 روز من شد سیاه چون مویش
 نرگش جوی بوستان که شد
 سنبل باغ آرزوی که بود
 خبر از او نیاوردی باری
 تا بداند که نگذرد يك دم

از لب و چشم و خال و موی حبیب
 لب لعل لطیفه گوی حبیب
 ماه ایوان کیست روی حبیب
 دیده مست فتنه جوی حبیب
 طره موی مشکبوی حبیب
 خبر من بپر بکوی حبیب
 بر من الا در آرزوی حبیب

تیرماه ۱۳۳۳

افتاده‌ام بخاک و بهایم شکسته است
 وامانده‌ام ز رفتن و پایم شکسته است
 سالار کساروان نشتا بد بیاریسم
 شناسدم دگر که صدایم شکسته است
 پایم بدام مانده و صیاد روزگار
 از بیم دست عقده گشایم شکسته است
 سنگ بلادگر بفلاخن چرا نهد
 دهر دغل، که من همه جایم شکسته است
 سودا گر زمانه چو گوهر شناس نیست
 مینای رنگ کرده بهایم شکسته است
 از خشم موج بحر ندارم شکایتی
 آن کشتیم که ناو خدایم شکسته است
 فرو شکوه و منزلت از مهرمن گرفت
 در حیرتم که دوست چرایم شکسته است
 دست زمان بزخمه اندوه زندگی
 چنگ دل سرود سرایم شکسته است
 همچون نیمی که از دم نایی جدا کنند
 در هجر دوست ناله بنایم شکسته است
 شور ترانه از غزل من طلب مکن
 زیرا که رنج عمر نوایم شکسته است
 یودوز ۱۳۳۵

سر بهار ندارم که برگ و بارم نیست
 چو برگ و بار ندارم سر بهارم نیست
 نمی رسد شب و روزی بزندگان من
 اگر در آن غم و دردی بانتظارم نیست
 یکی دو شادی اگر می رسد بامدام
 حریف محنت بی حد و بی شمارم نیست
 یکی ز دین فراوان بمن نپردازد
 بحیرتم که زمان از چه سر مشارم نیست
 گرسنه شیرم و نمگم ز صید گردون است
 شغال مرده او در خور شکارم نیست
 بلای جان من است آنچه در کنارم هست
 دواي درد من است آنچه در کنارم نیست
 گشاد کار همه ازدل است و روزی نیست
 که این درست شکسته شکست کارم نیست
 عجب که با همه بار بلا که بردستم
 بزیر بار بلا طبع درد بارم نیست

او رفت و دل نوای طرب می زند هنوز
 وز دیده اشك شوق برخ می دود هنوز
 گویی ترفته است که دل با هزار شوق
 چون عاشقان خسته بخون می تپد هنوز
 می لوزم از نشاط خدایا مگر که او
 دستی مرا ز مهر بسر می کشد هنوز
 می بینم از خلال شب تیره روی ماه
 زلفش مگر بچهره من می خزد هنوز
 از بوی مشک رفته ام از هوش ای شکفت
 بر من نسیم دوست مگر می وزد هنوز
 گر دوست رفته است خدایا چرا بدل
 چشم از جمال دوست خبر می دهد هنوز
 پژمرد از نوازش من چهر چون گلش
 خارندامتم بجگر می خلد هنوز
 لعلش جدا شد از لب من وین عجب که جان
 هر دم هزار بار بلب می رسد هنوز

تا دیده روی دوست تماشا کند سر شک
 بر خواب چشم می زده ره می زند هنوز
 نازم بر آنکه بر سر این چشم پا نهاد
 کز جای پاش در و گهر می چکد هنوز
 رفت آن همای بخت و دل من بدین گمان
 کو بر فراز خانه من می پرد هنوز
 دلبر برفت و بخت بخت و سحر رسید
 وین دل خیال خام بسر می پزد هنوز
 من مرد قافیت نیم امشب که طبع من
 از شوق روی دوست خطا می کند هنوز
 پنجشنبه ۲۰ آذر ۱۳۳۲

با یاد آن شب که بدامان گریستم
 دیشب بدامان شب هجران گریستم
 آشفته شد چو در کف من طره خیال
 با یاد آن دو زلف پریشان گریستم
 از بیم طعنه های جگر سوز مدعی
 در گوشه یی نشستم و پنهان گریستم
 چون اشک شور بر لب من تشنگی فرود
 از یاد آن دو لعل بدخشان گریستم
 یاد آمدم ز لاله خون رنگ روی تو
 بر شنبلید روی چو باران گریستم
 از باده سرشک بیاد تو جام هسا
 نوشیدم و عبادت مستان گریستم
 بر جویبار چشم من ای سرو خوش خرام
 جای تو سبز دوش فراوان گریستم
 شب ها ز بی قراری دل ای بسا که من
 بگریستم و لیک نه چندان گریستم
 بر من ببخش کز تو چه پنهان ز جور تو
 دیشب بخاک در گه یزدان گریستم...

بسینه از غم عشق تو داغ ها دارم
 بشام تیره هجران چراغ ها دارم
 بشادی تو بدوران هجر و تنهایی
 بهم نشینی با غم فراغ ها دارم
 زخون دل شب و روزم دودیده لبریزست
 سلامت تو پر از خون ایام ها دارم
 میوش راز خوش اقبالی رقیب از من
 که از وفای تو با او سراغ ها دارم
 ز تشنه کلامی دل و ز شرار آتش آه
 غمت گواست که بر لب چه داغ ها دارم

۲۷ مرداد ۱۳۳۴

بدل ز جور تو داغی که داشتم دارم
 بشام هجر چراغی که داشتم دارم
 ز خون دیده بدامان بیابین ای دوست
 هنوز گلشن و باغی که داشتم دارم
 لبالب ست ز خون جگر دل غمگین
 سلامت تو ایای که داشتم دارم
 ز فرط غم دگرم فرصت شکایت نیست
 گمان مبر که فراغی که داشتم دارم
 میوش علت بیگانگی خویش از من
 که از رقیب سراغی که داشتم دارم
 هنوز بر لب سوزان پیادگار وصال
 ز سوز لعل تو داغی که داشتم دارم

۱۲

در آستانه مرگم بیا بسراغم
بیابین که بدانی چگونه مرد چراغم
بداغ هجرتو مردم وفای هجرتو لازم
که یازمن شدو آخر علاج کرد بداغم

ازین دنیای پر غوغا چه می خواهم نمی دانم
 من ازغوغای این دنیا چه می خواهم نمی دانم
 یکی رؤیاست این هستی ملال انگیز وحشت زا
 ازین رؤیای وحشتزا چه می خواهم نمی دانم
 نه در خوابم نه بیدارم نه سرمستم نه هشیارم
 ازین ابهام بهت افزا چه می خواهم نمی دانم
 ازین هشیاری و مستی ازین والایی و پستی
 ازین بیداری و رؤیا چه می خواهم نمی دانم
 دل دیوانه یی دارم همه جویای رسوایی
 ازین دیوانه رسوا چه می خواهم نمی دانم
 همه بهتم همه حیرت همه رشکم همه حسرت
 همه شورم همه غوغا چه می خواهم نمی دانم

چه بلایی که تو که بهجرات همه شب من در هیجان آیم
 همه شب گریم همه شب نالم همه شب چون بی بغان آیم
 همه شب از هجر تو گریانم بلبم آید ز غمت جانم
 میسندای نو گل خندانم که چنین بی تاب و توان آیم
 نه دگر صبر و نه قرارستم تو ندانی از چه شمارستم
 نه من آنسان زار و نزارستم که دگر دروهم و گمان آیم
 غم تو در دل شد انگیزده ز دلم آوای بلا خیزد
 مژده ام خوناب جگر ریزد من آزرده نگران آیم
 نه ز حال تو خبری دارم نه ز آه دل ثمری دارم
 چکنم نه بال و پیری دارم که بکویت در طیران آیم
 بخدا ای کر غم من شادی زوفای تو چو کنم یادی
 چو یکی بید از وزش بادی سرو پا اندر هیجان آیم
 بت خوش خویم مه گل بودیم گل مهر ویم چه صفت گویم
 بتو ای زیبا سیه مویم که نه شرمنده ز بیان آیم
 بخدای تو بوفای تو بسر گیسوی دو تای تو
 که اگر آیم بسرای تو بغلامی از دل و جان آیم
 اگر مآسان نکنی مشکل مژگان آلوده بخون دل
 قدم از خوناب جگر پر گل سرراحت مویه کمان آیم
 بخدا از کرده یشیمانم ، بخدا شرمنده پیمانم
 بخدا از شرم تو حیرانم که بنزدیک تو چسان آیم

دوشینه بمی خانه شدم از تو چه پنهان
 مست از دو سه پیمانه شدم از تو چه پنهان
 در جست وجوی باده فروشی که خرد دل
 می خانه بمی خانه شدم از تو چه پنهان
 گم کرده ره خانه زهر شحنه که دیدم
 در جست وجوی خانه شدم از تو چه پنهان
 برگرد سر شمع دل افروز عزیزی
 گردیدم و پروانه شدم از تو چه پنهان
 بیگانه بیگانه ز هوش و خرد خویش
 دیوانه دیوانه شدم از تو چه پنهان
 يك عمر شدی همدم بیگانه نهانی
 يك شب ز تو بیگانه شدم از تو چه پنهان

سپردم دل بخال وزلف جانان تا چه پیش آید
 شدم اکمون سیه روز و پریشان تاجه پیش آید
 شود تا بارور روزی نهال آرزوی من
 فشانم اشکها هر شب بدامان تا چه پیش آید
 ندانم کی برویم صبح وصلش خنده خواهد زد
 کنون می‌گیریم اندر شام هجران تاجه پیش آید
 بشوق وصل تا روزی بخاک پای او ریزم
 گهرها بسته ام بر نوک مژگان تا چه پیش آید
 بگوشم تا رسد بانگی ز پای کاروان او
 نهادم سر بدامان بیابان تا چه پیش آید
 بامیدی کزان رفته نشان یابم همی گردم
 بگرد مرخس و خاری چوتوفان تاجه پیش آید

هر گر نبود سوز دلی در زبان شمع
 گر در شرار عشق نمی سوخت جان شمع
 شب تا سحر در آتش خود سوزدای شگفت
 ماند بقصه دل من داستان شمع
 ریزد بخاک دل شدگان گوهر نرشاک
 گرید بسوگ سوختگان دیدگان شمع
 تا روشنی دهد بشب تار بی دلان
 پا تا بسر بسوخت تن ناتوان شمع
 ما نیز رسم عاشقی صادقانه را
 آموختیم از تن آتش بجان شمع
 همت نگر که دوش بیالین من بسوخت
 سر تا بیای و من نشنیدم فغان شمع
 بال و پر فشانده یاران با وفاست
 خاکستری که ریخته بر آستان شمع
 غافل مشو که نوبت مانیز می رسد
 دیدی دلا چه زود سر آمد زمان شمع
 در آتشی که از دل دیوانه بر فروخت
 دیدی چگونه آب شود استخوان شمع
 بس کن ز سر خلوتیان پرده بر مگیر
 چندین مکن حکایت رازنهان شمع

مهر بفزا که بامید وفای تو خوشیم
 روی بنمای که از شوق لقای تو خوشیم
 روز اول گلت از غیر جفا نسرشتند
 ساده دل ما که بامید وفای تو خوشیم
 باری ای دوست وفا گر نکنی جور و جفا
 مبر از ما که هم از جور و جفای تو خوشیم
 شادمان گر نکنی غم مکن از دوست دریغ
 که من و دل بغم درد فزای تو خوشیم
 گر چه از چشم تو افتاده چواشکیم چواشک
 گر گذاری که بمیریم بیای تو خوشیم
 چون تو از ناله دل سوختگان دلشادی
 ما بسوزیم و بنالیم و برای تو خوشیم
 عمر اگر چه بگرفتاری و اندوه گذشت
 شادی خاطر از دردهای تو خوشیم
 اشک خونین که غم جان شکر از دل ببرد
 سر کن ای دیده که امشب بصفای تو خوشیم

پاییز ۱۳۳۵

آرام جان خسته من بود	رفت آن که عهد بسته من بود
اقبال نا خجسته من بود	آن اختری که هیچ نتابید
صید ز دام جسته من بود	آن دل که در کمند تو افتاد
این بال و پر شکسته من بود	مرغی که در قفس بجهان زاد
شب بوی دسته دسته من بود	زلفی که زیب دست رقیب است
قلب بخون نشسته من بود	آن غنچه کن نسیم بنشکفت
این اشک ناگسته من بود	آن رشته کن زمانه ینگست
روی باشک شسته من بود	آن لاله فسرده ز باران
نگشاد کار بسته من بود	آن عقده کو بدست خرد هیچ
جان ز خویش رسته من بود	وارسته یی اگر بجهان زاد

آرزوی دوستی‌ها دشمنی‌ها کرد با من
 وصل گلشن خواستن‌ها گلخنی‌ها کرد با من
 بیم ظلمت‌های هستی با کسی کی کرد هرگز
 آنچه عمری آرزوی روشنی‌ها کرد با من
 بی اثر ماند ای دریغا تیرهای ناامیدی
 شہسوار آرزو روئین تنی‌ها کرد با من
 از دل سودا پرست خویشتن بیزار گشتم
 بس که این دیوانه خود سر منی‌ها کرد با من
 برنگشت از راه دنیا هرچه گفتم هرچه کردم
 نفس دنیا دار سرکش توسنی‌ها کرد با من
 شکوه‌ها از دوست دارم گفتنی اما نباشد
 وه چه بیدادی که این ناگفتنی‌ها کرد با من
 مهر بستم دل سپردم سر نهادم جان فشاندم
 دوستی‌ها کردم اما دشمنی‌ها کرد با من
 ترمکن زین بیش‌تر از اشک خونین دامنم را
 هرچه کرد ای دیده این تردامنی‌ها کرد با من

خرداد ۱۳۳۵

ای خون دل ز خانه دیده گذر مکن
 لختی بمان بسینه و عزم سفر مکن
 سد بار از تو خانه چشم خراب شد
 ای سیل اشک دیگر از این ره گذر مکن
 از چهره ام غبار غم عاشقی مشوی
 از رنج عشق روی مرا بی اثر مکن
 راز درون من بر نا مجرمان مگوی
 يك عمر رنج خامشیم را هدر مکن
 رفتی ز چشم ما و شدی همنشین خاک
 گفتم که ترك مردم صاحب نظر مکن
 دیگر برو که رفته و افتاده بی ز چشم
 پوزش میخواه و دامنم ای اشک تر مکن

از پنهان پیدا شو پیدا شو پیدا تر
 زین بېشم رسوا کن رسوا کن رسوا تر
 گر رسوا می خواهی ورشیدا می جویی
 کو ازم رَشپو تر کو از من رَشپو تر
 می بویم مویت را می بوسم رویت را
 کواز آن خوش بو تر کواز این زیبا تر
 می جویم مهرت را می خواهم قهرت را
 کو از من مجنون تر کو ازم دانا تر
 پیراهن بیرون کن بر جلوه افزون کن
 عریان شو عریان تر پیدا شو پیدا تر
 تابستان ۱۳۳۶

بعزم کویش اگر ز غربت شود که بار سفر ببندم
 ز موی شادی گره گشایم بکین ماتم کمر ببندم
 گر آن نگارشکسته پیمان بخانه من قدم گذارد
 بغرفه دیده اش نشانم بخویش و بیگانه در ببندم
 دوهفته ماهم اگر بایوان من نشیند شبی بعمری
 ز ماه ایوان چرخ مینا دوچشم اخترشمر ببندم
 ز شوق او تا فشانم از دل بخاک پای مبارك او
 بنوك مژگان زاشك خونین هزار لعل و گهر ببندم
 اگر سرشك دوچشم خونین فسرده سازد دل نگارین
 در آتش دل اگر بسوزم باشك راه گذر ببندم
 و گر نگاهم بروی نازك تر از گل اوزیان رساند
 در آرزویش اگر بمیرم بدیده راه نظر ببندم
 گر آن جفا پیشه یار دیرینه دل بیار دگر ببندد
 قسم بمویش که من نه آنم که دل بیار دگر ببندم
 سرشك خونین ز چهره من مگر بشوید غبار غم را
 بناله های شبانگه دل مگر امید اثر ببندم
 ز نحس طالع نشد که آخر ز چنگ ماتم دمی گریزم
 ز کوی غربت بسوی جانان نشد که بار سفر ببندم

ای شانه که بر سنبل زلفش گذرت هست
 هیچ از دل سودا زده من خبرت هست
 دانی که زهر چشم من سوخته خرمن
 ای موی فشاننده هزاران نظرت هست
 آن مرغ دل ما است که افتاده در آن دام
 نیکو بنگر بر پر و بالش اثرت هست
 عمری است که زنجیری آن زلف سیاه است
 آن خسته دیوانه که در رهگذرت هست
 آهسته گذر کن چه شتاب است خدا را
 هر لحظه مرا بر دل سد نیشترت هست
 در رهگذر باد میفشان سر زلفش
 خستی دل ما را چه خیال دگرت هست
 ای شانه گریزی ز پیریشانی زلفش
 در این شب تاریک هزاران خطرت هست

هر دل رخم زلف تو ببندهست نگارا
 زنجیر تو دیوانه پسندست نگارا
 سد آهوی دل درخم هر موی تو افتاد
 موی تو شگفتا چه کمندست نگارا
 توساقی و چشم و نگهت جام و شراب است
 روی تو گل و لعل تو قندست نگارا
 با خال تو از چشم حسودم نبود بیم
 بر آتش روی تو سپند است نگارا
 از دست تطاول گری حلقه مویت
 پای دل دیوانه ببندهست نگارا
 زین بیش پریشان مکن آن طره که عاشق
 بسیار پریشان و نژدست نگارا
 جان دادمت آسان و یکی بوسه ندادی
 زان لعل مگر بوسه بچندست نگارا
 دست طلبم کوتاه اگر گشت غمی نیست
 دامان وفای تو بلندست نگارا

من می‌روم یارا بیا خواهی اگر بینی مرا
 زیرا که من رفتم اگر مشکل دگر بینی مرا
 آن به که تو بار دگر بنوازیم با یک نظر
 ورنه بخواب ای بی‌خبر دیگر مگر بینی مرا
 من می‌روم سیمرغ را یابی اگر یابی مرا
 یا پشت‌گوش خویش را بینی اگر بینی مرا
 بد بودم و بد خواندیم بد کردم و بد گفتیم
 یارا کجایی تا کنون از بد بتر بینی مرا
 گر شادی از غم‌گینیم امروز غم‌گین بینیم
 و در بدر خواهی بیا تا در بدر بینی مرا
 بستم بدوش خویشتن بار سفر وز خون دل
 اینک بدوش مژگان بار سفر بینی مرا
 بال و پرت بودم ولی بال و پرم را سوختی
 اکنون بیا خواهی اگر بی بال و پر بینی مرا
 مجنون عشقم کردی و گفתי بهر کس قصه‌ام
 زودا که در عشق و جنون هر جاسم بینی مرا

دیوانه‌ام می خواستی دیوانه گشتم از غمت
باش ای ستمگر تا از این دیوانه تربینی مرا
آواره‌ام می خواندی و آواره‌ام می خواستی
اکنون بیا کاواره هر کوی و در بینی مرا

.

.

من بنده آن در گهم منگر بخواری سوی من
افتاده گر بر خاک ره ای ره گذر بینی مرا
سرمایه ام را باختم شرمنده از ناداریم
گر از قمار آرزو چندین حذر بینی مرا
اندوهگین گرمی خورد گردد زانده بی خبر
من مست اندوهم گر از خود بی خبر بینی مرا

۱۴ مرداد ۱۳۳۵

ما دل بقر از تو نه تنها بریده‌ایم
 پیوند مهر از همه دنیا بریده‌ایم
 بر ما دگر عبث مفشان آستین ناز
 کز دامن تو دست تمنا بریده‌ایم
 غم نیست گر ببست در باغ باغبان
 بر روی ما که دل ز تماشا بریده‌ایم
 ما را بکبر و ناز طبعیان نیاز نیست
 کز درد خود امید مداوا بریده‌ایم
 راه جنون و عشق که پایان او فناست
 ما بی دلیل و پیر بتمنا بریده‌ایم
 در بحر عشق کشتی توفان رسیده‌ایم
 توفان بحر دیده صحرای بریده‌ایم
 تشریف آرزوی محبت که کیمیاست
 عمری عبث بقامت عنقا بریده‌ایم
 از عمر خویش لذت عزلت چشیده‌ایم
 از خلق سست عهد جهان تا بریده‌ایم
 امروز عمر می رود از دست و غافلیم
 کز دی گسسته‌ایم و ز فردا بریده‌ایم
 چشم وفا ندیده خود تا گشوده‌ایم
 یا بسته‌ایم دل بکسی یا بریده‌ایم

زمستان ۱۳۳۳

صنما بیا صنما بیا که بعهد بسته وفا کنم
 سروجان وتن دل وعقل ودین همه درره توفدا کنم
 بجهان نشان وفا منم که جهان صدق و صفا منم
 بری از ریا بخدا منم بخدا منم که وفا کنم
 تو بزلف سلسله سلسله ز جنون من چه کنی گله
 سر بسته سلسله کن یله که نهیم بچشم و پیا کنم
 چو رضای تست رضای من چو تویی امید بقای من
 تو اگر خوشی بفنای من بخدا که ترك بقا کنم
 شده ام اسیر کمند تو بدلم رسیده گزند تو
 همه درد چشم نثرند تو زچه درد خویش دوا کنم
 بتو هر گزند و بلا رسد غمی ار نکرده خدا رسد
 دل و جان بوصل تو تا رسد سپر گزند و بلا کنم
 ز تو خسته شد دل خسته ام ز تو ناتوان و شکسته ام
 همه دل بلطف تو بسته ام همه از تو کسب شفا کنم

صنما بمن نگهی بکن نگهی بخاک رهی بکن
 نکنی همیشه گهی بکن که ترا همیشه دعا کنم
 بجمال تو بکمال تو بسیاه دانه خال تو
 که زلوح سینه خیال تو نشود دمی که جدا کنم
 صنما مرو ز مقابلم که بروی ماه تو مایلم
 چکنم اسیر غم دلم نتوانمت که رها کنم
 بت شکرین دهنم بیا گل ناز و نسترنم بیا
 زر و زیور چمنم بیا که دل از تو کامروا کنم
 تو ببوی یاس و سپر غمی بسپیدی گل مریمی
 بصفای قطره شبنمی بنمای رخ که صفا کنم
 بکجاست چشم و چراغ من بکجاست لاله باغ من
 چو نیاید او بسراغ من من خسته رو بکجا کنم
 ز خدا بود همه مشکلم که سرشته مهر تو با گلم
 بفکنده شوق تو در دلم گله پس من از تو چرا کنم
 صنما تویی تو بالای من همه سوی تست هوای من
 بخدا تویی تو خدای من چه شکایتی ز خدا کنم

۱۳۳۰

یارب چه غوغاست امشب گیتی پر آواست امشب
 میلاد مولاست امشب هنگامه بر پاست امشب
 رخشد سرا پا تن شب رقص تن روشن شب
 رخشنده بر گردن شب عقد ثریاست امشب
 زهره غزل خوان و خوش دل جوزا فکنده حمایل
 از شوق ای شمع محفل مه محفل آراست امشب
 مه راست دیگر سروری ناهید را سور و شوری
 گویی که خود جشن و سوری در آسمان هاست امشب
 غرق سرورست جان ها لرزد ز شادی روان ها
 بنگر که در آسمان ها شادان مسیحا است امشب
 ساقی پی رقص بر خیز در زلف مطرب بیاوین
 لبریز کن جام لبریز بنگر چه غوغاست امشب
 اسباب عشرت تمامست کار جهانم بکامست
 نوشین مدامم بجامست عیشم مهیاست امشب
 ساقی دگر مست میستم ساغر ز مستی شکستم
 بس کن که بردی ز دستم گوا این چه صهیاست امشب
 آخر بگو این چه می بود دوش چنین باده کی بود
 گر نه ز مینای وی بود گو از چه میناست امشب

نه دل سر از پا شناسد نه دیده کس را شناسد
 آن کس که مولا شناسد مبهوت و شیدا است امشب
 سر می بنشناسد از پا جوشد ز شوق تمنا
 نوشد می مهر مولا هر کس ز مولا است امشب
 آسوده از هر ملال مست امید وصال
 پا تا بسر وجد و حال به به چه زیباست امشب
 شادی فزون است و غم نیست از خرمی هیچ کم نیست
 نا محرمی در حرم نیست دل با تو تنهاست امشب
 از شوق ای از تو بودم لرزد همه تار و پودم
 گویی سرا پا وجودم غرق تمناست امشب
 گر هیچ دیدی گزندی گر مبتلایی نترندی
 ای دل اگر درد مندی روز مداواست امشب
 دوران دوری نباید دلدار رخ می نماید
 پرده ز رخ می گشاید گاه ملاقات امشب
 طی شد زمان فراقش خواند مرا زی و ثاقش
 از شادی و اشتیاقش دل نا شکیباست امشب
 در سینه دارم هیاهو در دیده نقش رخ او
 از جلو او بهر سو نوری هویداست امشب
 شاد از تولای مولا خاک کف پای مولا
 مولای مولای مولا جان و دل ماست امشب

صواب نامه

صفحه	۱۹	بیت	۴	شرمسار	صحیح است
»	۲۶	»	۲	هلال انگیزو	»
»	۲۷	»	۱	چه بلایی تو	»
»	۲۷	»	۴	انگیزد	»
»	۲۷	»	۷	زیبای	»
»	۳۰	»	۱	هرگز	»
»	۲۸	جای بیت سوم بعد از بیت پنجم است			

تصحیح و تالیف و مجموعه شعر

از گوینده این دفتر:

توفان خشم	شامل چهل چکامه	زمستان ۱۳۳۴
چکامه رثا	در مرگ علامه دهخدا	زمستان ۱۳۳۴
پاسداران سخن	مجلد اول	بهار ۱۳۳۵
مجمع الفصاء	بخش اول بامقدمه و تحشیه و توضیح و افزودن اطلاعاتی تازه و تحقیق در صحت و سقم قول مولف	پائیز ۱۳۳۶

آندراج

دیوان حکیم سنایی

بامقدمه و حاشیه و تعلیق و مقابله همراه با پانزده فهرست	زمستان ۱۳۳۶
چکامه رثا	در مرگ مرحوم معدل شیرازی زمستان ۱۳۳۶
برگی از دیوان صفاسپاهانی	بامقدمه در شرح حال و شیوه

شبهای شیراز	سخن شاعر	زمستان ۱۳۳۶
مجمع الفصحا	مجموعه شعر	زمستان ۱۳۳۷
مجمع الفصحا	بخش دوم	پائیز ۱۳۳۹
مجمع الفصحا	بخش سوم همراه با سه فهرست پائیز	۱۳۳۹
مجمع الفصحا	بخش چهارم	زمستان ۱۳۳۹
مجمع الفصحا	بخش پنجم	بهار ۱۳۴۰
مجمع الفصحا	بخش ششم با سه فهرست	پائیز ۱۳۴۰
چکامه رثا	در مرگ رنجی	زمستان ۱۳۳۹
سی پاره	مجموعه سی قطعه شعر	بهار ۱۳۴۰
دیوانا شیخ اجل	بامقدمه و فهرست سد دسته از واژهها	

و تعبیرهای شیخ
دیوان نظیری نیشابوری بامقابله و تصحیح و تحشیه و هفت فهرست

بهار ۱۳۴۰